

روزنامه اجتماعی، فرهنگی، اقتصادی

■ **حضرت امیر المؤمنین علی:**

دو چیز مردم را هلاک کرده: ترس از نداری و فخر طلبی.

■ اذان ظهر: ۱۲:۰۲ ■ غروب آفتاب: ۱۸:۴۸
 ■ اذان مغرب: ۱۹:۰۷ ■ نیمه شب شرعی: ۲۳:۱۶
 ■ اذان صبح فردا: ۴:۴۳ ■ طلوع آفتاب فردا: ۵:۱۵

■ **پذیرش آگهی:** ۸۳۲۱۰۰۰

■ **توزیع و اشتراک:**
 موسسه نشر گستر امروز نیون
 تلفن: ۹۱۳۰۴۱۲۲

■ **دفتر مرکزی:** تهران، خیابان ولیعصر (عج)، کوچه شهید سیدکمال فرشی، شماره ۱۴
 ■ **کدپستی:** ۱۹۶۶۶-۴۵۹۵۶ تهران، صندوق پستی ۱۹۳۹۵/۵۴۴۶
 ■ **تلفن:** ۲۲۰۴۶۰۶۷، ۲۲۰۳۲۰۰۰، ۲۲۰۳۲۰۰۱

■ **شماره ۱۸ دیماه شصت و سه ۱۳۰۳** ■ **سال سی و دوم** ■ **شماره ۹۰۸۱**

جهش تولید با مشارکت مردم

هلمشهر آنلاین

حافظ

ساقی به نور باد، برافروز جام ما
 مطرب بگو که کار جهان شده به کام ما

صفحه آخر

■ **همشهری:** www.hamshahrionline.ir

■ **سایت روزنامه:** newspaper.hamshahronline.ir

گزارش هفتگی

تهران مصور (۲)

مسعود میر

در میدان بهارستان

منتظر یکی از دوستانم هستم تا به اتفاق هم برای یک کار بیمه درمانی روانه اداره‌های دولتی شویم و در این فرصت تا رسیدنش مشغول خواندن خبری هولناک از سرزمین سبزستان می‌شوم. از اسم سرزمین جان نخورید، چون هنوز اصل قصه را نخوانده‌اید تا بفهمید در آن گوشه میدان بهارستان چه بلایی سر اعصاب آمد.

خب، اول بگویم که گرینلند کشوری جزیره‌ای در آمریکای شمالی و بخشی از قلمرو پادشاهی دانمارک است. این کشور به‌عنوان کم‌جمعیت‌ترین منطقه جهان شناخته می‌شود. جمعیت آن از مردم بومی (از تبار اسکیموها) و مهاجران دانمارکی تشکیل شده و گرینلند به معنی «سرزمین سبز» یا «سبزستان» است.

حالا برویم سراغ خبری که خواندم؛ در جریان باشید که سازمان جهانی عکاسی برندگان جوایز عکاسی بین‌المللی سونی ۲۰۲۴ را اعلام کرده و ژولیت پاولی، عکاس فرانسوی، برآی مجموعه‌عکس‌اش در مورد پیشگیری اجباری از بارداری و عقیم‌سازی ناخواسته زنان گرینلند جایزه بهترین عکاس سال را گرفته است. پروژه عکاسی او به بررسی فصلی تاریک از تاریخ گرینلند می‌پردازد که در آن زنان اسکیمو یا «اینوئیت‌ها» تحت یک برنامه کنترل بارداری غیرارادی قرار گرفتند.

بعد از خواندن لید خبر یا یک اسکرول می‌رسم به چندتایی از عکس‌های ژولیت پاولی و در ادامه خبر می‌خوانم که مقامات دانمارکی بین سال‌های ۱۹۶۶ تا ۱۹۷۵ برنامه‌ای برای پیشگیری اجباری از بارداری زنان گرینلند وضع کرده بودند. این برنامه شامل کاشت تقریباً ۴۵۰۰ دستگاه جلوگیری از بارداری (IUD) در رحم زنان و دختران اسکیموی اینوئیت بود که برخی از آنها تنها ۲ سال سن داشتند. خانم پاولی در پروژه مستند خود از فرمت‌های مختلف عکاسی شامل مناظر شهری نووک، اشعه ایکس، عکس‌های آرشویی و پرتره‌های افزایش آگاهی در مورد خشونت علیه زنان اینوئیت و عواقب روانی وحشتناک این کارزار دولتی استفاده کرده است.

■ ■ ■

کارمند اداره بیمه بالاخره با کلی ادا و اطوار، قول پرداخت هزینه‌های درمان را در صورت تأیید کارشناس به ما می‌دهد و از پله‌ها که پایین می‌ایم، به دوستم می‌گویم: «می‌دانی گرینلند کجاست؟» با شوخی همیشه‌گی‌اش جواب می‌دهد: «آره، یک تکه از بهشت است که عکس‌هاش هر مرده‌ای را زنده می‌کند، چه برسد به خودش. ولی تو یک‌وقت نرو. تو همین جا بمان...»

با یک آپ‌تالپی کنار خیابانی سعی می‌کند که از دلم در بیاورد و ماجرا را که برایش تعریف می‌کنم، می‌گوید: «حالا مگر زنان و دختران این مملکت کم مشکل دارند؟»

حتما نه. جواب قطعی می‌دهم و پشت‌بندش هم می‌گویم: «این اختلاف‌ها و مشکلات در تاریخ گم می‌شوند.»

■ ■ ■

رسیده‌ام به محل کار و به قرار همان اعتیاد همیشگی خبرهای روز را رصد می‌کنم و امان از نخستین خبر: برگزاری نخستین مسابقه زیبایی جهان با مانکن‌هایی که ساخت «هوش مصنوعی» هستند.

برای خودم چای می‌ریزم و بدون اینکه متوجه شوم، با صدایی که همکارانم می‌شنوند می‌گویم: «مسخره‌ها...»

کارتون

بدون شرح!



امیر حسین صادقیان

عکس روز

بزرگ‌ترین انتخابات دنیا

انتخابات سراسری هند در حال برگزاری است و مردم با وجود مشقت‌هایی مثل زندگی در مناطق صعب العبور و موج بی‌سابقه گرما، خودشان را به صندوق‌های رای می‌رسانند. / عکس‌ها: AP



■ **صاحب امتیاز:**
 مؤسسه همشهری
 ■ **مدیر مسئول:** محسن مهدیان
 ■ **سرپریر:** دانیال معمار
 ■ **دبیر تحریریه:** مهدی علیپور
 ■ **معاونان سردبیر:**
 شهرام فرهنگي، علی عمادی
 شاهین امین، حامد قوقانی
 پروانه پیررام‌نژاد
 ■ **مدیر فنی:** حامد یزدانی
 ■ **مدیر هنری:** مهدی سلامی
 ■ **دبیر عکس:** امیر پناهپور

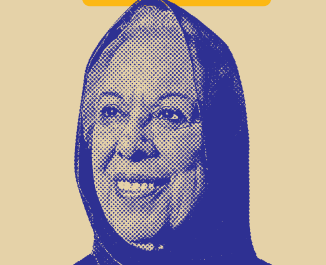
■ **سیاسی و دیپلماتیک:**
 ■ **مدیر:** حسین ارجلو
 ■ **شهرنگار:**
 ■ **مدیر:** سیمین برادرین
 ■ **دیروز:** فهیمه طباطبایی
 ■ **اقتصاد:**
 ■ **مدیر:** محسن امین
 ■ **مدیر:** مریم موسی‌پور
 ■ **تماشاگر:**
 ■ **مدیر:** امیر محمد یعقوب‌پور
 ■ **دیپز:** لیلی خرسند
 ■ **ایران‌شهر:**
 ■ **مدیر:** زهرا عباسی

■ **تندرستی:**
 ■ **مدیر:** عیسی محمدی
 ■ **دیروز:** مریم سرخوش
 ■ **سرخ:**
 ■ **مدیر:** جواد عزیزی
 ■ **دیروز:** محمد جعفری
 ■ **دانشتیه:**
 ■ **مدیر:** ساسان شادمان
 ■ **دیروز:** زهرا خلجی
 ■ **سرزمین من:**
 ■ **مدیر:** محمد باریک‌انی
 ■ **فرهنگ‌شهر:**
 ■ **دیروز:** علی ترابی

■ **گزارش:**
 ■ **مدیر:** مسعود میر
 ■ **دیروز:** فاطمه عسگری‌نیا
 ■ **۲۴ (سینما و تلویزیون):**
 ■ **مدیر:** سعید مروتی
 ■ **دیروز:** علیرضا صمودی
 ■ **روز هفتم:**
 ■ **دیروز:** مریم باقرپور
 ■ **صفحه آخر:**
 ■ **دیروز:** جواد نصرتی

■ **طرح و گرافیک:**
 ■ **دیروز:** محمدعلی حلیمی

چهره روز



سیمین دانشپور
 نویسنده و مترجم

(۱۸ دی‌ماه ۱۳۰۰ – ۱۸ اسفند ۱۳۹۰)

از دوستت دارم‌ها

«... و زمن سیمین دانشور است که می‌شناسید. اهل کتاب و قلم و دانشیار رشته زیباشناسی و صاحب تألیف‌ها و ترجمه‌های فراوان و در حقیقت نوعی بار و یاور این قلم که اگر نبود، چه بسا خزعبلات که به این قلم در آمده بود.» بدیهی است که این جمله‌ها را جلال آل احمد گفته است. دیگر غیر از اینها چه چیزهایی باید گفت؟ مثلاً اینکه سیمین دانشور متولد ۱۸ اردیبهشت ۱۳۰۰ است و در شیراز به دنیا آمده، با اینکه مادرش هنرمند بوده و پدرش پزشک. یا مثلاً ماجرای ازدواجش با جلال که در اتوبوس اصفهان- تهران با هم آشنا شده‌اند و این قضایا. بعد هم می‌شود کلی کتاب ترجمه شده و تألیفی از او ردیف کرد و عنوان‌های دهان پر کن دانشگاهی. ولی به جای این حرف‌ها، تکه‌هایی از نامه‌های سیمین و جلال را در سفر آمریکای سیمین برایتان می‌آوریم از کتابی با همین نام. «جلال عزیزم الان دوشنبه سوم نوامبر است. صبح امتحان داشتم و بدبختانه کم‌تر می‌پاشدم. هر طوری بود خود را به مدرسه رساندم و امتحانم را دادم. حیرت خواهی کرد که با وجود شب بیداری دیشب، تمام سوالات را بی‌کم و کاست نوشتم. ما تراز‌ده‌ای و کمده‌های یونان قدیم را تمام کرده بودیم. از هر کدام دو یا سه نمایش خوانده بودیم و تاریخ تحول این نمایش‌ها را. بعد از امتحان به خانه برگشتم که نامه‌ام را تمام کنم و پست کنم و چه دیدم؟ نامه محبوب تو عزیزم را. الان اشک در چشمم است. چه کاغذی و چقدر آن مورد تهنارفتن تو به تپه‌های زرگنده، شبیه تهنارفتن خودم به جنگل بلوط بود. یک روز تنها به جنگل رفتم و بی‌اختیار به یساد تو افتادم و آن قدر گریه کردم که نگو.»

■ ■ ■

«سیمین جان، عزیز دلم، دختر سیاه‌سوخته شیرازی، چه بگویم؟ عمرم جان من به لب آمد تا کاغذت رسید... الان ساعت ۱۰ است و من تازه به خانه آمده بودم و دلم آنقدر تنگ بود که همینطور آرزو کردم کاش کاغذی از سیمین آمده باشد و دست تو صندوق کردم و کاغذ بود. نمی‌دانی با چه عمله‌ای در نور چراغ، خط تو را شناختم و کاغذت را خواندم. چقدر باید به تو سخت گذشته باشد! دلم راستی سوخت. بمیرد شوهری که زنش را در چنین سختی‌هایی تنها بگذارد! ولی چه می‌شد کرد؟ قبل از همه چیز برایت بنویسم که بالاغیر تایی تایی نکن. می‌خواهم برای اولین بار در زندگی مشترکمان یک تحکم به تو بکنم. تحکم کنم که بی‌تایی نکنی. می‌فهمی؟ فقط مرده‌شور مرا ببرد. اینکه من چه حالی دارم، باشد...»

■ ■ ■

«کاغذ افسرده ات رسید. درحالی که افسردگی و ملال را نباید جدی گرفت. مجلس بگذار خودش می‌گذرد. اتفاق مهمی نیفتاده. تازه بالکل که حقوق تو را قطع کنند، قناعت می‌کنیم و تو همیشه بلد بوده‌ای از صفر شروع کنی... ایرانی‌های اینجا، صدمین نفری که من دیدم و آرزوی یک روز زندگی در ایران را دارند. آنقدر غربت زده‌اند و آنقدر بی‌سر و سامان که نبرس. هر روز پول کم آوردن. به تو که رسیدم تا یک سال حرف دارم که برایت بنرم...»

■ ■ ■

«چه کسی را می‌توانم لایق این اعتماد بدانم که برایش درد دل کنم؟ ناچار باز باید بر دارم و حرف‌های صد تا یک غلز برای تو عزیز دل بنویسم. راستی در غیاب تو در دنیا را به روی خود بستم‌ام. یعنی من عملاً نیستم‌ام، خودش بسته شده است. ندایی که تو در آن نیستی، می‌خواهم اصلاً نباشد... مرا بگو که اینقدر خرم و نمی‌فهمم که نوشتن این مطالب خیال تو را ناراحت می‌کند. اصلاً مرده‌شور مرا ببرد که به قد و قواره زندگی تو تراشیده نشده‌ام. آدم زیادی مرا می‌گویند! در عین حال که مثل یک نخود توی آش در همه جا به‌عنوان چیز زاید نمود دارم، در عین حال حس می‌کنم که همه‌چیز از سر من زیادی است. زمن از سرم زیاد است. ادب و هنر به همچنین. حتی نفس کشیدن هم از سر من زیادی است.»

■ ■ ■

«جلال عزیزم، این کارت را از لندن از پارک هتل برایت می‌نویسم. رم که رسیدیم چنان که در نامه‌ام نوشته‌ام، یکی دو ساعت ماندیم. رم از طیاره به حدی زیبا بود که به آن همه زیبایی و صفا حسد بردم. آنقدر سبز، آنقدر خرم که نمی‌توان وصف کرد. آنجا مستر اتلی و خانمش هم سوار شدند و تمام راه با ما بودند. در فرودگاه لندن که از شهر دور است و با اتوبوس یک ساعت تمام طول کشید که به شهر رسیدیم، از او استقبال کردند و عکس گرفتند. امروز لندن هستم و عصر امشب یعنی ساعت هشت حرکت می‌کنیم. منتظر کاغذم باش که از نیویورک خواهم نوشت. قربانت می‌روم و همه‌اش حسرت می‌خورم کاش با هم بودیم...»